

## سهراب مازندرانی

حتا که نیستی هم، چو آغوش، همیشه‌ای وُ در آغوش به هنوز میمانی.  
تو نیستی میکوبی بر در  
پُر توست اما ...  
درگاه

سنگین -

چون  
پُر شده از توست -  
[ای تو خیالِ من از :  
تو !  
..... دریایی !]

...  
آغوشِ بی تَه از تَهی هم  
پُر توست

هم -  
که خیالِ تو - آبی

...  
که شعری وُ  
رو بام ..... !

موجی وُ  
در بام ..... !  
می‌بری !

## به طعم ماه

[مقدمه - به نثر]:

حرف که می‌زد، لبها نه باز نه بسته نه نیم-بسته/باز لب‌های در «بسته» بازش، شکلی عجیب می‌داشت! برگ‌هایی که از حالِ غنچه‌اش بیشترک بروید و، بالاتر، به هم بیاید گل جمع شود. لب بر قوس دندان، یک رج مروارید در شیر شسته و، شسته در مایه‌ی ماه، وقتی که چشم‌ها از چیزی عجب می‌کرد، و ناگهان گشاد می‌شد-هاله‌ی عسل آفتاب نشسته و غروب قهوه‌ی تند و تیره‌ی ته مانده‌ی آفتاب... به نزدیک تو نگاه می‌کرد و ناگهان چشم در دوردست بود... و گیج تماشای بهار، دهانش. بزاقش ته لیوان جا مانده بود. باید سر می‌کشیدمش به هر شیوه و شگرد و شرم که بود! گذاشت که بکشم، و... کشیدم! نه شیرین نه تلخ نه تلخ-شیرین؛ مزه‌ی ماه می‌داد آناناس... و چشم‌هام را باز کرد نور ملایم ماه.

[متن به شعر]

بوسیده نبوسیده کال و جوان گل مجموعش می‌خواند وقتی دهان- نه بسته نه باز بالاترک برآمده چنان بر رج دندان که بخواهد چیزی را در هوا ببوسد: «پایکوب آفتاب بود در سینه بند»-سینی که نمی‌زند دهان خالی بالا برآمده تر شکفته بر بر ریشه‌ی مست (در شین باز می‌شود دهانش می‌شکوفاند شین را): رج مروارید رج ج ج ج ج! (می‌ارزد بمیرد آدم بر این چ و جیم که می‌زند می‌بخشد به دهان- دهان بهار می‌کند) «شیرشسته» ی ماه، ماه است قد-قامتش را کجا می‌کشد کججججججا ممتد می‌شود قد برسد دهان که لب را می‌کشد جمع می‌آید گل مجموع گل سرخش گل فراهم-- نازک آرای ساق گلی ست قد... این اصلا : ماه است بلند شده ماه را ببوسد.